

کرده شما کودکان هم در راه علم بکوشید تا برینگر وطن لباس افتخار علم و دارائی پوشید

البته این نطق مهیج تا ابد اهالی کازرون را نقش لوحه دل و نصب العین چشم دانش خواهد بود. اهالی کازرون ناصر دیوان را مثل يك رب النوع آزادی پرستش و ستایش میکنند و باالجماعه فتح باب علم و بسط معارف و توسعه صنایع و حفظ استقلال و آزادی دو کازرون رهین منت اینمرد دانشمند است بلکه در فارس و تمام ایران سرمشق معارف پروری و وطن دوستی بشمار می آید

اخیرا که از شیراز به کازرون مراجعت فرموده اند امید است که بیش از پیش در توسعه معارف و علوم و ترویج مدارس بذل جهد فرموده و بدانند که خدمات تاریخی و فداکاری های بی نظیر امثال ایشان از نظر صلحا و قدر شناسان فراموش شدنی نیست و از فیض نیک نامی زنده ابدی خواهند بود *طاعات فرزندی*

تاجر و نیزی — فصل دوم

آن ملایک صورت طاوس زیبی که جمال و صباحت را با مال و مکت در یک جا گرد آورده و بطور از کمال و معرفت زینت داده نه تنها دل «بسانی» را آشفته ساخته بلکه عارف و عامی تقد قلب را در قمار او باخته بودند. در نزدیک شهر وانپس در مکانی موسوم به «کمانت» منزل داشت و با اسم «برشیار» نام بردار می شد و از چهره طعنه بر آفتاب می زد. و در عقل خورده

بر خداوند خود می گرفت - که بعد از دیدنش صورت نمی بست (وجود پارسایانرا شکیبی - همین که (بسانی) تقد معلوم را از طفیل مودت (اتنانی) پکف آورد و دست گاهی عالی که شایسته چنان خریداری باشد برای خود فراهم ساخت باشتابی تمام بجانب (گمانت) راه سپارگشت و بر حسب عادت آن عصر هم یک نفر شریف موسوم به « کراشینو » نیز در خدمت وی روانه گردید بسانی که طلعتی زیبا داشت و « پرشیارا » شفته ساخته بود بطوری که زناشوئی او را از خدا بدعا می خواست همین گه نقش مراد بر آمد (۱۰) بصراحت « پرشیارا » آگاد نمود که او را ثروت

* بسانی سومین خواستاری بود که بطلب آن گوهر نمین آمده بود چه بدر پرشیا سه حقه از طلا و نقره و چوب ساخته و در یکی از آنها تصویر یگانه در دانه خود را نهفته و وصیت نموده بود: که آن سه حقه را در حضور خواستگاران (پرشیا) عرضه کنند اگر کسی در انتخاب آن گوهر مقصود صائب گردید و حقه که مشتمل بر عکس چهره آناه روست بر گیرد (پرشیا) بایستی که از آن او باشد . خواستگاران اولین و دومین یکی امیر (مرا کو) بود و دیگری « شاهزاده امینکن » یکی طلا را بر گیرد و دیگری نقره را و هر دو غائب شدند ، لیکن « بسانی » نقش منقور بر سطح حقه سیمین را خواند که نوشته بود . آنکه مرا برگزیند آنچه دارد از کف میدهد بفراس . یعنی آنرا دریافت و آنرا بحقه سیمین وزرین تر جیح داد همینکه مر آن بکشود نقش مقصود در آرز بود

گزافی که لایق باشد درکار نیست . فقط تنها چیزی که سرمایه افختار اوست همان نسبت عالی و نژاد شریف او می باشد . اما «پرشیا» که دل بسته شیم ستوده و مکارم پسندیده آن جوان مرد بود و مکننت خدا داده اش او را از تعلق بمال و منال بی نیاز می نمود بالهجه که از شرم و حیا مبارزید بوی پاسخ داد و گفت ای یار جانی اگر بخواهم قابلیت زناشوئی ترا پیدا کنم می باید هزاران مرتبه بیش از اینها و جاهت صوری و صباحت معنوی برای خود بدست آورم . آنگاه از روی تواضع و خجالت بانهایت ادب و ظرافت گفت اما من ای بسانی دختری بی سوادم که مدرسه نرفته و دانش نیاموخته ام لیکن هنوز دیر نشده و فرصت کسب علم نگذشته . فقط يك جان گرامی دارم که او را بر دست نهاده ام تا تو اشارت کنی و در قدمت ریزم و نه تنها زندگانی من بلکه جسد من و روح من از آن تو است . آری تا امروز من ملکه این قصر بودم و خداوند محرومه خود بشمار میرفتم بر این و خدم و حشم فرمان فرمائی مینمودم اما اکنون این خانه و این خدم و این حشم بلکه این جسم و جان همه از آن تو است . آقای من سراسر هستی خود را بوسیله انگشتر تقدیم آستان می نمایم این را گرفته و انگشتری بس گران مایه به بسانی هدیه نمود .

عاطفه حق شناسی و امتنان بطوری بوجود بسانی استیلا یافت و این همه محبت و کرم که از آن دختر دولتمند نجیب درباره

جوانی تهی دست چون او بروز نمود بقدری او را منقلب کرد که از اداء شکر قصر آمده تنها به چند کلمه درهم شکسته که غالباً در معنای محبت و عشق درست ترین لفظ است اکتفا جست و انگشتر را گرفته با مجبویه خود عهد نمود که هرگز از خویشتن جدا نسازد

همینکه عهد و میثاق و داد مابین دو نفر عاشق و معشوق مؤکد گشت «نریسا» که کبیز کی محترم بود رابطه قلبی خود را با «گراشینو» شریف و مصاحب بسانی اظهار داشته و آن هر دو تن که در خدمت سید و سیده خود خدمت گذارانی وفادار بودند مزید فرح و فیروزی را درخواست دولت وصال نمودند و به اجازة آنها طلب کار نعمت اتصال گشتند - گراشینو اظهار نمود که دیری است دل بسته نریسا و با هم عهد و میثاق نهانی دارند که اگر بسانی و برشیا را رابطه از دواج مؤکد شد آنها نیز با یکدیگر پیوسته و تا پایان عمر از هم نگسند. برشیا رو بسوی نریسا کرده سؤال نمود که آیا چنین عهدهی دارید. نریسا جواب داد آری خانم اگر شما بپسندید برشیا با کمال شعف پذیرفته و بسانی با کمال شادمانی به گراشینو گفت ولیمه عروسی ما باز دراج شما زینت یافته و در این سور سرورمان مضاعف خواهد بود

فصل سوم

در همان وقتی که باران کهن گرم عیش و لولوش بودند

و به خوش کامی حریفان همدم مجلس انس و طرب چیده بهشقی
 بازی از دولت وصال بر خور دار میشدند . گویا آسمان را بر
 سعادت و راحت ایشان رشک آمده که ناگهان رسولی وارد گشته
 مکتوبی مانه انگیز از « اتنانی » بنزد « بسانی » آورد . نوش
 را نیش و سوز را بسوک مبدل نمود - مطالعه آن نامه گونه
 « بسانی » را بطوری دیگرگون کرد که « برشیا » بیم آن
 نمود که شاید رسیده مزبور خبر مرگ عزیزی را دارا می باشد
 پس بشتاب از مضمون آن سؤال کرده . و « بسانی » جواب
 داده گفت : ای پرشیای شیرین من اینست تاختر بن کلماتی که
 مذاق جانرا زهر آگین می کند و سیاهترین معنائی که صورت سفید
 بخت را تیره میسازد - ای خانم گرامی هنگامی که من نقد قاب
 را با تو مبادله نمودم با آزادی راز دارائی خود را با تو در میان
 نهادم . اما باز میبایستی بتو گفته باشم که ثروت من از صفر
 نیز کمتر است یعنی بار سنگین قرض نیز بر دوش دارم « پس
 بسانی سراسر سرگذشت خود و چگونگی استقراض از « اتنانی »
 و وام « اتنانی » از « شایلاک » یهودی را و آن ضمانت سهمگین یعنی
 اداء يك اوقیه از گوشت بدنش در جرمانه خلف میعاد برای مجوبه
 خود حکایت نمود . آن گاه مکتوب « اتنانی » را برای وی
 چنین قرائت کرد « بسانی عزیزم نقش امیدم باطل شد . سفائن
 گران یارم طعمه دریا گشتند و غرامت معهود را باید به یهودی پردازم

از آنجا که در اداء آن امیدی بزندگی من نخواهد بود آرزو دارم در لمحّه واپسین ترا به بینم با آن همه نیز نمی خواهم عیش ترا منقض سازم

آیین دوستی شمارا بر این دیدار آخرین تحریک نمیکند

این مکتوب را نخوانده انکار و نام مرا نشنیده گیر

(پرشیا) از استماع این کلمات جگر سوز فریاد برآورد و گفت :
آه از این دوستی و وفا ای (بسانی) عزیزم برتست که همه کارها را رها کرده و بسوی یار وفا دارت بشتابی هم اینک آنقدر سیم و زر باخود برگیر که بیست برابر وجه وام باشد و پیش از آنکه تند باد حوادث موئی از سر این یار عزیز ببرد جان او را خریداری کن . توای عزیز جانی که باین قیمت خریداری شدی درد من پیش از اینها ارزش خواهی داشت

در همان روز (بسانی) و (گراشینو) ازدواج وصال تمتعی ناگرفته رنج فراق را بر خود هموار نموده بسوی (وینز) شتافتند اما افسوس که «اتنایی» را در زندان محبوس یافتند روز میعاد منقضی شده و یهودی سنک دل تقدیرا که «بسانی» در اداء وام عرضه نموده بود گرفته اما بجدیت تمام اداء جرمانه را مطالبه می نمود و یک اوقیه گوشت دشمن دیرینه را بر خروارها طلای ناب ترجیح می داد و برای اینکه این قضیه حیرت انگیز در حضور امیر «وینز» فیصله یابد روزی مخصوص معین شد و «بسانی» بادلای لوزان

وخطاری پشمان منتظر پایان محاکمه بود بقیه دارد
ترجمه علی اصغر حکمت

آثار انجمن ادبی ایران

✽ این چنین سر مقاله دارم دوست ✽

من گل سرخ و لاله دارم دوست	سرخ می دربیاله دارم دوست
یار خورشید روی می خواهم	ماه مشکین کلاله دارم دوست
وصل دخت خزان بکوری شیخ	بسی نکاح و قباله دارم دوست
خرج عیش شراب خواران را	بی برات و حواله دارم دوست
برچمن زار و مزرع دهقان	کریه ابرو ژاله دارم دوست
ای توان گر زشادی درویش	ناله کن کز توناله دارم دوست
اجنبی دوست رفته بر سردار	اینچنین سر مقاله دارم دوست
گل رخا در میان غنچه لبان	من تورا لامحاله دارم دوست
	ه - حایری

بجیل حیلۀ ابلیس اعتصام مکن

بترك باده مگو فكر تك و نام مكن
ز بختگی مكنر آرزوی خام مكن

مدام گر دهدت دست فیض شرب مدام
مکن نکویمت اما علی الدوام مکن

ز غول زشت مخور گول صورت آرائی
تواهل معنییی از صورت احترام مکن